

# لبخند ها و پیامکها!

حامد قدرتی احمدآباد

www.ketab.ir

سرشناسه : قدرتی، حامد، ۱۳۵۸ -  
عنوان و نام پدیدآور : لبخندهای دیجیتالی / حامد قدرتی احمدآباد.  
مشخصات نشر : بوکان: زانکو، ۱۳۸۹.  
مشخصات ظاهری : ۶۴ ص.  
شابک : ۱۲۰۰۰ ریال: 978-600-91723-8-2  
وضعیت فهرست نویسی : فیبا  
موضوع : لطیفه‌های فارسی -- مجموعه‌ها  
موضوع : طنز فارسی -- مجموعه‌ها  
رده بندی کنگره : I۳۸۹.۲ / ۴۳۲۳ PIR  
رده بندی دیویی : ۷۱۰۰۸۵۸  
شماره کتابشناسی ملی : ۴۱۱۸۸۱۲



www.Zankobooks.blogfa.com  
E-mail: mchyaob@yahoo.com

---

نام کتاب: لبخندهای دیجیتالی!  
نویسنده، حامد قدرتی احمدآباد  
طرح جلد، حامد مولودی  
ناشر، بوکان - انتشارات زانکو  
چاپ، ارومیه - چاپ افست آذربایجان  
نوبت چاپ، اول / تابستان ۱۳۹۰  
تیراژ، ۵۰۰۰ نسخه  
شابک، ۲ - ۸ - ۹۱۷۲۳ - ۶۰۰ - ۹۷۸

---

کلیه حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

### مقدمه:

خوانندگان گرامی قبل از هر چیز از شما بابت انتخاب این کتاب برای مطالعه بسیار سپاسگذارم.

امیدوارم علاوه بر اینکه بتواند باعث شکفتن لبخند بر روی لبان شما شود، مثمر ثمر هم باشد و بر تجربیات و اطلاعات شما هم بیفزاید چرا که یکی از اهداف این کتاب این بوده که پیامهای آموزنده هم برای مخاطب داشته باشد.

در واقع کتاب شامل دو بخش می شود:

بخش اول شامل لطیفه و طنز در موضوعات مختلف که بعضی لطیفه ها فقط برای خنده و بعضی دیگر از لحاظی جنبه انتقادی دارد، قصد توهین به قشر خاصی ندارد و سعی کرده ایم هم از لطیفه های امروزی و جدید و هم از بعضی لطیفه های نسبتاً قوی قدیمی هم استفاده شود چرا که ممکن است امروزه برای ما تازگی داشته باشد و تاکنون نشنیده باشیم.

و بخش دوم نیز شامل مجموعه ای از سخنان و پیام های آموزنده و شوخی های کوتاه است. که امیدوارم شوخی ها باعث دلخوری کسی نشود!

حامد قدرتی

بوکان - تابستان ۱۳۹۰

• مردی نزد روانپزشک رفت و از غم بزرگی که در دل داشت برای دکتر تعریف کرد، دکتر گفت: به فلان سیرک برو، آنجا دلکی هست آنقدر می‌خنداندت تا غمت یادت برود، مرد لبخند تلخی زد و گفت: من همان دلکم!

• به نفر قاشق ماست می‌ریخت تو آب رودخونه  
 به نفر دیگه می‌پرسه: چه کار می‌کنی؟  
 می‌گه: دارم دوع درست می‌کنم.  
 طرف بهش می‌گه: مگه میشه؟!  
 می‌گه: می‌دونم که نمیشه ولی اگر بشه چه میشه!

• زن جوانی در سالن فرودگاه منتظر پروازش بود. چون هنوز چند ساعت به پروازش باقی مانده بود، تصمیم گرفت برای گذراندن وقت کتابی خریداری کند. او یک بسته بیسکویت نیز خرید و بر روی یک صندلی نشست و در آرامش شروع به خواندن کتاب کرد. مردی در کنارش نشسته بود و داشت روزنامه می‌خواند. وقتی که او نخستین بیسکویت را به دهان گذاشت، متوجه شد که مرد هم یک بیسکویت برداشت و خورد. او خیلی عصبانی شد ولی چیزی نگفت. پیش خود فکر کرد: بهتر است ناراحت نشوم. شاید اشتباه کرده باشم.